هو العلیم

بردباری در برابر توهین در شرح حدیث عنوان

مراقبت از واکنش خود و پرهیز از بازگویی شنیده‌ها

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۹

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و الصّلاة و السّلام علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و علىٰ اهل بيته الطّاهرين
و اللعنة علىٰ أعدائهم أجمعين الىٰ يوم الدّين

مصادیق حلم از نظر امام صادق علیه‌السلام در حدیث شریف عنوان

در این فقراتِ حدیثِ عنوان از امام صادق علیه‌السلام بودیم که حضرت به عنوان می‌فرمایند که «**سه مطلب مربوط به حلم است**»، حلم به معنای خویشتن‌داری و بردباری و توقف در جایی که انتظار اقدامی از انسان می‌رود، و معمولاً افراد در این‌گونه موارد از خود عکس‌العمل‌هایی را نشان می‌دهند، مسائلی را بروز می‌دهند، امام علیه‌السلام در این موارد می‌فرمایند: «انسان حلم داشته باشد و مانند سایر افراد اقدامی نکند، سخنی بر زبان نیاورد، کاری را که مناسب نیست انجام ندهد.» حضرت می‌فرمایند:

فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ إن کُنتَ صادِقًا فِیما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن یَغفِرَلِی و إن کُنتَ کاذِبًا فِیما تقول فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ لَکَ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِیحَةِ و الرَّعآءِ؛[1]

«[مطلب اول این که] **اگر یکی به تو بگوید که اگر به من یک مطلب بگویی، یک حرف بزنی، ده‌تا پاسخت می‌دهم! شما در پاسخ بگو: اگر شما ده‌تا گفتی، حتی یکی را هم از من نمی‌شنوی! [مطلب دوم این که اگر] کسی شما را شتم کند و سخن به درشتی بگوید، به او بگو اگر در آنچه می‌گویی صادق هستی و این نسبتی که به من می‌دهی درست است، از خدا می‌خواهم که من را ببخشد (در مقام جواب برنیایی، وقتی که حرفی می‌زند نیایی بگویی که خودتی و فلان، یا مثلاً این‌طرف و آن‌طرف) و اگر این مطلبی را که می‌گویی صحیح نیست و مناسب با من نیست، از خدا می‌خواهم که تو را ببخشد، بالأخره تو هم خطاکاری، مطلب سوم این که کسی که با تو با مطلب ناشایست و سخن ناروا برخورد کند، تو با نصیحت و رعایت و... به او پاسخ بده.**»

لزوم عمل و پایبندی به مطالب امام علیه‌السلام

خب این مطالب سه‌گانه‌ای که امام علیه‌السلام به عنوان می‌فرمایند، جداً می‌توان آنها را مهم‌ترین اصل یا یکی از اصول بسیار مهم در مسائل شخصی و اجتماعی و سلوکی به‌حساب آورد. واقعاً اگر به بعضی از این مطالبی که امام علیه‌السلام می‌فرمایند عمل می‌کردیم، آیا واقعاً وضع ما به این کیفیت بود؟! آیا این ارتباطات به این وضعیت بود؟! آیا این مسائل به این نحو بود؟! در اینجا خیلی مطلب هست که شایسته است که به تک‌تک آنها نه‌اینکه فقط گوش بدهیم، بلکه عمل کنیم و پایدار باشیم و متعهد و ملتزم باشیم.

لزوم بیان نکردن هر مطلبی که می‌شنویم حتی مطالب صحیح

مطالبی را که انسان می‌شنود، آیا همهٔ آنچه را می‌شنود صحیح است؟ آیا آنچه را می‌شنود واقعیت دارد یا اینکه ممکن است که اصلاً واقعیت نداشته باشد؟ اگر قرار باشد که ما از نقطه‌نظر رعایت این مطالب، در سطح بقیهٔ افراد عمل کنیم پس فرق بین ما و آنها چیست؟! هر کس مطلبی می‌شنود و بعد بلند می‌شود و همه جا می‌گوید! خب بقیه هم همین هستند دیگر، خب مثلاً ما اسم خودمان را سالک

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶.

گذاشتیم! یا اینکه خب انسان باید تحقیق کند و به یقین برسد، مثل همین یقینی که الآن شما یقین دارید که در این مجلس هستید و رفیقِ کنارِ دست خود را می‌بینید و می‌شناسید، اگر انسان به این مرتبه برسد آن‌وقت جای این است که روی کلام تأمل کند، نه‌اینکه آدم مطلبی را می‌شنود که فلانی گفت، بنابراین بلند شود برود به این بگوید، به آن بگوید که «راستی خبر داری که فلانی چه گفته؟ راستی خبر داری آن یکی گفته؟» بابا آن اصلاً به خوابش هم نمی‌بیند! حالا تو داری به او می‌گویی «راستی خبر داری...؟ راستی خبر داری...؟»! یعنی چی؟! آخر چطور انسان به این راحتی هر مطلبی را و هر چیزی را که می‌شنود باید روی آن اقدام کند؟! خب بالأخره باید تفاوتی در اینجا لحاظ بشود دیگر!! حالا اگر این مطلب، مطلب صحیح و واقعی و یقینی هم بود، مگر حالا انسان باید بگوید؟! مگر گفتن دارد؟! مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: «ما کُلُّ ما یُعلَمُ أن یُقال»،[1] بنده این عبارت را خیلی از ایشان می‌شنیدم؛ هر چیزی را که می‌دانی که نباید بگویی، نه‌اینکه هر چیزی را که دروغ است برو بگو! حالا ما می‌رویم دروغ را می‌گوییم، آنچه خلاف است را می‌رویم پخش می‌کنیم، آنچه اصلاً اصل ندارد، نه اصل دارد، نه فرع دارد، نه... .

لزوم پرهیز از ساختن تکلیف شرعی برای خود در قبال دیگران

این مطالبی را که امام علیه‌السلام در اینجا به عنوان می‌فرمایند، مطالب خیلی عجیبی است! یعنی مطلبی است که همهٔ ما و بیشتر از همه خود بنده باید به این مطالب توجه کنیم و ببینیم که میزان تکلیف و مسئولیت ما در قبال مطالبی که می‌گوییم چیست؟! آیا ما هر مطلبی را که می‌بینیم و می‌شنویم، وظیفه داریم که بگوییم؟ این وظیفه را چه کسی برعهدهٔ ما گذاشته؟ آیا جبرئیل گذاشته؟ آیا آمده بال زده و گفته جناب آقای فلان شما موظف هستید که این مطلب را که شنیدید بلند شوید فردا بروید پخش کنید؟! نه او یک‌همچنین کاری نکرده است. چه اشکال دارد انسان اگر مطلبی را می‌شنود در دل خودش نگه دارد؟! این چه عیبی دارد؟! این به کجای دنیا برمی‌خورد؟! از امشب تصمیم بگیریم. کسی که به عهدهٔ ما نگذاشته، می‌گویند: «آقا به عهدهٔ ما گذاشته»، بنده یک‌همچنین تکلیفی را به کسی تحمیل نکردم که آقا شما هر حرفی را که شنیدی موظف هستی که فردا بروی پخش کنی! بزنی در اینترنت که همه استفاده کنند! همهٔ دنیا بیایند از این حرف [خبردار بشوند!] چه کسی همچنین تکلیفی برعهدهٔ ما گذاشته؟ آیا می‌شود ما از امشب یک تصمیم بگیریم که ذهن خودمان را از تکلیفی که تابه‌حال در ذهنمان بود پاک کنیم؟ از امشب دیگر هیچ تکلیفی نداریم، آیا می‌شود یا نمی‌شود؟ می‌شود دیگر، چرا نمی‌شود؟ آخر ما تا حالا هزارتا تکلیف [برای خودمان ساختیم که] «ما مکلف هستیم! وظیفهٔ شرعی داریم! جبرئیل بر ما وحی می‌کند! اسرافیل بر ما لوح می‌فرستد! اگر این را نگوییم نظام دین و شریعت و همه چیز بر باد می‌رود»! این چیزهایی که تابه‌حال [می‌گفتیم!] ما این‌طوری بودیم و این‌طوری هستیم دیگر، رودربایستی که نداریم! «آقا نمی‌شود، تکلیف شرعی است»! چه کسی این تکلیف را بر گردن تو گذاشته؟ خب بگو دیگر! بعد می‌بینی ذهن مبارک و نفس شریف، خودش آمده و این تکلیف را برای خودش ایجاد و خلق کرده، مثل کارخانه، این کارخانه می‌آید خودش تکلیف درست می‌کند و مطلب درست می‌کند. مثل همین چیزهایی که همه جا داریم می‌بینیم دیگر، «آقا وظیفهٔ شرعی است! فلان مطلب وظیفهٔ شرعی است و باید گفت! وظیفهٔ شرعی است که...»!

لزوم عدم اتخاذ عکس‌العمل سریع و بدون تأمل نسبت به شنیده‌ها

این بزرگانی که ما تابه‌حال با آنها رفت و آمد داشتیم و همیشه آنها را در سکوت می‌دیدیم، این به

---

[1] ***همان***، ج ۵۳، ص ۱۱۵:

«فَقَد روِیَ فِی الحَدِیثِ عَنهُم علیهم‌السلام: "ما کُلُ ما یُعلَمُ یُقالُ و لا کُلُّ ما یُقالُ حانَ وَقتُهُ و لا کُلُّ ما حانَ وَقتُهُ حَضَرَ أهلُهُ."»

چه علت بود؟ می‌دیدیم اینها ساکت هستند، هزارتا حرف در ذهن و فکر و مغزش هست و یکی را نمی‌گوید! بارها می‌شد که ما بعد از سال‌ها متوجه مطلبی می‌شدیم که مثلاً این مسئله چند سال پیش اتفاق افتاده و ما اصلاً این را از پدرمان نشنیده بودیم و تعجب می‌کردیم، عجب یعنی آیا ما هم نامحرم هستیم؟! نه ما نامحرم نبودیم، حالا البته خب شاید در آن حدی که «الامورُ مَرهونَةٌ بِأوقاتِها»[1] هر چیزی را که نمی‌شود گفت، ولی دلیل این که در آن موقع بیان نمی‌شود این است که چون مفاسدی دارد، چون مطالبی دارد که حتی منی که فرزند ایشان هستم، در آن موقع نباید این را بدانم. و بعد از گذشت سال‌ها متوجه می‌شوم که عجب، عجب، یک‌هم‌چنین چیزی بوده و ما این را نشنیدیم و بعد هم آن قضیه خودش منتفی شده، یعنی دیگر آن مسئله منتفی شده و رفته و حالا دیگر فهمیدن و نفهمیدنش تفاوتی ندارد، هیچ اشکالی ندارد حالا چه بدانیم چه ندانیم، و آن ظرفیتی که برای شنیدن هست، آن ظرفیت الآن پیدا شده نه آن موقع، این مهم است، و حالا چون این ظرفیت پیدا شده، حالا اگر این را بشنویم هیچ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد، ولی اگر شما همین را چند سال پیش می‌شنیدید شاید برای شما مشکل پیدا می‌شد، مطلبی در ذهنتان پیدا می‌شد و نمی‌توانستید آن را هضم کنید. خیلی از مطالب همین‌طور است، خیلی از مسائلی را که ما می‌شنویم و به گوشمان می‌خورد همین قسم است.

حرفی را که انسان شنیده، خب از دو حال خارج نیست: یا این حرف راست است، یا دروغ است، اگر دروغ است پس دیگر ناراحتی ندارد، شما چه‌کار باید بکنید؟ چرا ما در وضعیتی هستیم (خب این مشکلی است که ما باید به این برسیم) که اگر حرفی را می‌شنویم آن را نمی‌اندازیم در آن کفهٔ ترازو که شاید دروغ است، می‌اندازیم در این کفه که نه‌خیر، راست است؟! این از چه قضیه‌ای ناشی می‌شود و به کجاها برمی‌گردد و چه سرِ نخ‌هایی به‌دست انسان می‌دهد؟ بابا اگر ما مطلبی را نظیر این می‌شنیدیم که مربوط به یکی از افراد خود ما و نزدیکان خود ما بود، آیا باز هم آن را می‌انداختیم در کفه‌ای که راست است یا نه آنجا دیگر می‌انداختیم در کفه‌ای که این حرف دروغ است؟! در حالی‌که حرف یکی است، مطلب یکی است، مفهوم و محتوا یکی است، این که ما در آنجا می‌اندازیم که این راست است و بعد هم بلند می‌شویم روی آن اقدام می‌کنیم، عکس‌العمل به خرج می‌دهیم، به این می‌گوییم و به آن می‌گوییم و فتنه به پا می‌شود، مسائل و قضایا درست می‌شود، اما اگر همین قضیهٔ مربوط [به خودمان بشود می‌گوییم:] «اصلاً دروغ است و حرفش را هم نزن» و فوری کات می‌کنیم و می‌بندیم و کنار می‌گذاریم، این برای چیست؟ آیا این ناشی از خودِ اصل مسئله‌ای است که در خارج است یا به چیزهای دیگر برمی‌گردد؟! چون هر دو مطلب یکی است، پس مربوط به خارج نیست، مسئله یکی است، منتها در دو ظرف گفته شده، در دو موردِ متفاوت این قضیه گفته شده، در آنجا حمل می‌کنیم بر اینکه راست است و بعد روی آن عکس‌العمل نشان می‌دهیم و در اینجا می‌گوییم خلاف است و انجام نمی‌دهیم.

لزوم توجه به خود و عدم تأثر از گفته‌های دیگران

این حالت حالتی است که امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «باید این مسئله را به‌حساب بیاورید»، تمام این سه فقره‌ای که امام علیه‌السلام نقل می‌کنند ریشه و اصلش به این مسئله برمی‌گردد که به خودت بنگر، هم در قضیهٔ اول که اگر کسی بگوید که «اگر یک حرف بزنی ده‌تا جوابت می‌دهم»، هیچ کاری نداشته باش که این چه گفته، به خودت نگاه کن که خودت در اینجا، در نفست چه موضوعی داری، چه مسئله‌ای داری؟ چقدر این به تو می‌خورد؟ چقدر این به تو مربوط می‌شود؟ به هیچ چیزی مربوط نمی‌شود، اصلاً و ابداً، آنچه مربوط می‌شود به این عبا مربوط می‌شود، همین عبای قهوه‌ای که دارید می‌بینید، به اینجا (خود انسان) هیچ ربطی ندارد، حتی به قبا هم مربوط نیست والاّ این را هم می‌گفتم، نه، به همین پشم رویش می‌خورد، اصلاً، حتی اگر به رنگ این بخورد، حتی به خودش هم نمی‌خورد.

---

[1] *عوالي اللئالي*، ج ۱، ص ۲۹۳؛ *بحار الأنوار*، ج ۷۴، ص ۱۶۵.

مطالبی را که به انسان می‌گویند، نسبت می‌دهند، خیلی خیلی بخواهد نفوذ داشته باشد، خیلی بخواهد تأثیر داشته باشد، به این عبا می‌خورد، حتی به قبا [هم نمی‌خورد!] مرحوم آقا می‌فرمودند: «این حرف‌هایی که فلانی زده فقط به این عبا و قبا خورده»، من می‌گویم: نه آقا، فقط به همین عبا خورده، به قبا هم نمی‌خورد، این‌قدر [بی‌ارزش است.] یعنی می‌دانید این‌قدر ارزشی ندارد که حتی بیاید به قبا نفوذ بکند، اگر خیلی ارزش داشته باشد [فقط به عبا می‌خورد،] وقتی که این‌طور است پس چرا من تحت‌تأثیر قرار بگیرم؟ چرا من به هم بریزم؟ چرا من ناراحت بشوم؟ این قبا خودش همه چیز را تحمل می‌کند و قابلیت این را دارد که هر کسی هر چیزی که می‌گوید می‌آید به این می‌خورد و دیگر نفوذ نمی‌کند.

امام دارند به ما این‌طور یاد می‌دهند، می‌فرمایند: نگذار از عبایت عبور بکند و به قبایت بخورد و بعد به پیراهن داخل و بعد به استخوان و گوشت و برود داخل و به ذهنت و به نفست برسد، مرتب جلو برود! بابا جلویش را بگیر، خودت داری به داخل هُلش می‌دهی! این می‌تواند در همین ابتدا بایستد، می‌تواند در همین ابتدا توقف کند، تو دیگر نیایی فرو کنی مثل آمپول این‌قدری که فرض بکنید می‌توانی یک سانتش را در عضله فرو کنی یا می‌توانی تا ده سانت آن را فرو کنی، بابا خودت داری فرو می‌کنی، اگر تزریقی هست خب با یک سانت هم کار برمی‌آید و درست می‌شود، تو دیگر فشار نده. خودت داری این حرف را مرتب به خودت تحمیل می‌کنی و خودت داری تأثیر سوء را بر خودت ایجاد می‌کنی، آن فقط حرفی از دهانش درآمد و تمام شد، فقط حرفی از قلمش سر زد و تمام شد، دیگر بقیه‌اش با تو است، این دیگر بقیه‌اش به خودت مربوط است.

لزوم مراقبه برای عبور از جزئیت و رسیدن به کلیت و عقلانیت

امام می‌فرماید: «این که او اشتباه کرده یا نکرده، به آن چه‌کار داری؟!» او خودش می‌داند و خدای خودش، خودش می‌داند و تکلیف خودش، خودش می‌داند و تفکر خودش، خودش می‌داند و ظرفیت خودش، بقیه چه؟ حالا که این در گوش رفت حالا شما بلند می‌شوی روی آن مانور می‌دهی، چرا دیگر مانور می‌دهی؟! این مانور که دیگر مربوط به او نیست، این مربوط به شما است. دیگر مانور دادن ندارد. لذا قشنگ به عبا بزن و شب هم راحت سرت را روی متکا بگذار و بخواب و خُرّ و پفت به هوا برود، انگار نه انگار حرفی شنیدی و انگار نه انگار حرفی به گوشت رسیده، بگیر بخواب، خواب هفت پریان و چه می‌دانم هفت پادشاه و هفت پریان هم ببین و بعد هم بلند شو و خلاصه به تهجد و مسائل دیگر بپرداز. اما اگر آمدی این مطلب را در ذهنت بردی، شب موقع خوابیدن روی آن مانور دادی که «این چه می‌شود؟ آن چه می‌شود؟ این کجا می‌رود؟ صبر کن فردا چه‌کار بکنم! حسابش را برسم! به فلانی بگویم! به آن بگویم! سمینار بدهم! کنفرانس بدهم! چه‌کار بکنم!» بابا اصلاً همه را خراب کردی، همه را به هم ریختی، همه را ازبین بردی! پس سلوکت چه شد؟ پس راهت چه شد؟ پس نفست چه شد؟ پس مراقبه‌ات چه شد؟ کشک و پشم و...! اینها را که همه می‌گفتند چه شد؟ این مراقبه‌هایی را که بزرگان می‌گفتند، اینها برای همین موقع است دیگر، والاّ آدم در همین زندگی عادی نه چیزی بشنود، نه چیزی ببیند، پس از چه می‌خواهد مراقبه بکند؟! مراقبه ندارد دیگر، این که می‌گویند مراقبه، این برای اینجا است، اینجا بیا به کار ببر، اینجا بیا از آن استفاده کن، اینجا بیا تا از این رد شوی، از این پل رد شوی، از این مسئله عبور کنی، توجه می‌کنید؟! و از اینجا بگذری، نفست را کنار نگه‌داری.

لذا امام می‌فرمایند: «**اگر شخص می‌گوید اگر یک حرف بزنی ده‌تا می‌شنوی**»، فوراً این را به لباس خودت بزن که آقاجان هیچ ناراحت نباش اگر تو ده‌تا (حالا حضرت فرمودند: ده‌تا والاّ صدتا، هزارتا، حالا هرچه، منظور این است که مبنا این است) اگر هزارتا هم بگویی، همین هزارتا به عبای من خورده، من کاری به تو ندارم. تو براساس توهمات و تخیلاتِ خودت این مطلب را گفتی و من که خودم را در تحت توهمات و تخیلات تو پایین نمی‌آورم، اگر پایین بیاورم باخته‌ام، من می‌خواهم خودم را از توهمات و تخیلات بالا بکشم، خب این که همان شد، می‌خواهم خودم را به کلیت برسانم، خودم

را به عقلانیت برسانم، اگر قرار بشود [ما هم مثل او برخورد کنیم که به کلیت و عقلانیت نمی‌رسیم.] چون این چیزی که تو می‌گویی خب براساس توهمات است، خب این که مشخص است، این که در آن شکی نیست، تو براساس عقلانیت که نیامدی این حرف را بزنی، خیال بوده و براساس شنیده‌های این و آن آمدی برای ما چیزی را بار کردی، خیلی‌خوب ممنون، خب حالا این باری که کردی اگر قرار بشود من هم بیایم جواب تو را بدهم، خب پس من هم براساس همان توهمات و تخیلات به همان مقابل و به همان میزان پایین آمدم و از آن انسانیت به حیوانیت سقوط کردم! سقوط کردم به حیوانیت! بنابراین من هیچ‌وقت نمی‌خواهم خودم را ساقط کنم، من هیچ‌وقت نمی‌خواهم خودم را پایین بیاورم، من باید حرکت کنم، من باید عبور کنم، من باید از جزئیت رد بشوم، من باید به کلیت برسم، من باید از این حرف‌ها دربیایم، خب چه موقعی باید دربیایم؟! چه موقعی باید دربیایم؟!

عدم توقف سالک در جزئیات و توهمات و تخیلات

خیلی عجیب است! واقعاً از ابتدای این حدیث شریف عنوان همه‌اش این در ذهن من بود که چه موقعی به این فقره می‌رسیم تا روش و شیوه و مسیر بزرگان را در ارتباط با آنها تا آنجایی که در تحت علم قاصر ما هست، برای رفقا و دوستان عرض کنیم که اصلاً آنها چطور بودند و در چه وضعی بودند؟! یک وقت خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نشسته بودیم، در یکی از شب‌های محرم، همان سالی که در خدمت مرحوم آقا و اخوی مکرم به اعتاب مقدسه مشرف شدیم، در آنجا اصلاً صحبت‌های آنها در یک عالم دیگری بود، در یک فضای دیگری بود، آنجا یک نفر گفت:

فلان شخص یک‌همچنین مسئله‌ای را گفته، مثلاً گفته: «اینها (اولیاء و عرفا مثل مرحوم حداد) عمر افراد و آنهایی را که اطرافشان هستند و با آنها مرتبط هستند، ضایع می‌کنند و تضییع می‌کنند و چیزی دست آنها نمی‌دهند و بعد هم سرشان را به این مطالب گرم می‌کنند و خلاصه ماحصلی برای آنها پیدا نمی‌شود.»

ایشان (مرحوم حداد) در آن موقع فرمودند:

آقا اصلاً شما برای چه این حرف‌ها را می‌زنی که بخواهی ما را [مشغول به این حرف‌ها بکنی]، بگذار حرفمان را بزنیم، صحبت‌مان را بکنیم، اصلاً شما برای چه یک‌همچنین مطلبی را مطرح کردی؟!

یعنی واقعاً نظرشان این بود که آیا حیف نیست که یک‌همچنین فضایی که ما الآن در آن قرار داریم و رفقایی که الآن در اطراف ما هستند و ما با آنها مرتبط هستیم، یعنی حتی همین جا، در همین مجلس، و همهٔ ذهن‌ها به یک سمت رفته، همهٔ روح‌ها و نفس‌ها به آن عالم معنا و عالم بهجت و عالم مستی رفته، یک‌دفعه شما می‌آیی چیزی را مطرح می‌کنی و اصلاً ما را پایین می‌کشی که در جزئیت بیاییم؟! حالا [برفرض این حرف و نقل قول،] درست هم باشد، آیا اصلاً گفتن دارد؟! توجه می‌کنید؟! یعنی اصلاً سالک نباید خودش را در این فضاها گیر بیندازد و متوقف کند، باید بگذرد، باید از این مسائل رد بشود و در وهلهٔ اول اصلاً نگذارد که به گوشش برسد، برای چه به گوشش برسد؟!

خیلی از اوقات شده که وقتی که بعضی از دوستان می‌آیند [که این‌گونه مطالب را بیان کنند،] می‌گویم: آقا حالت خوب است؟ دیشب چه وقتی خوابیدی؟ چه چیزی خوردی؟ شامت چه بود؟ اصلاً نمی‌گذارم حرف بزند، می‌گویم: آقا برو، آقا چه می‌خواهی بگویی؟! اصلاً مگر آدم باید فکر و ذهنش را در این مطالب بیاورد؟! و این مسئله، یک مسئلهٔ خیلی مهمی است، البته خب این مطالب زیاد است، إن‌شاءالله هروقت خداوند توفیق داد در جلسات آتی راجع به این مسائل صحبت می‌شود، ولی نکتهٔ بسیار مهم و اُولیٰ که انسان باید بداند و همیشه این را به‌عنوان یک اصل کلی در ذهن خودش داشته باشد، این است که مطالبی را که می‌شنود یا مطالبی را که می‌بیند، احساس بکند که بین او و بین این مطالب، دیواری بنا نهاده‌اند و ساخته‌اند که هیچ ارتباطی [بین او و این مطالب نیست،] یعنی آنجایی که مربوط به او است، حالا البته خب می‌رسیم به آنجایی که یک وقت مربوط به مسائل کلی است، مربوط به مسائل اعتقادی است، مربوط به مسائل دیگر است، حالا راجع به آنها اگر توفیق پیدا کردیم صحبت می‌کنیم،

ولی آنچه به انسان می‌خورد، به انسان برمی‌گردد، حالا چه انسان از نقطه‌نظر علمی، اخلاقی مطلبی را گفته باشد و کسی بخواهد به او ایراد بگیرد، این هم همین است، چون ایراد داریم تا ایراد، هر ایرادی یک قسم است، یکی ایرادش از همین قسم است، یعنی از همین پشم و هوا و بادکنک و... است، ولی خب یک ایراد، ایراد علمی است، خب انسان باید همیشه ایراد علمی را بپذیرد و به آن ترتیب اثر بدهد، ولی یک وقت تا همان خط اول را نگاه می‌کند می‌بیند این ایراد، ایراد کشکی است، این شخص یک جای دیگرش درد می‌کند! باید آن ایراد را در آن وادی و در آن قضیه بگذارد که به عبا بزند، نه‌اینکه تأثر پیدا بکند، نه‌اینکه عکس‌العمل پیدا بکند، باید بگوید و بخندد.

اینهایی را که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند، مربوط به این قسمت قضیه است که سخن پیدا است، گفتارش هویدا است، رفتارش نمایان است، انسان قشنگ می‌فهمد که این مطلب، این نوشته، این رفتار، از چه مسئله‌ای ناشی شده، از چه انگیزه‌ای برخاسته، از چه داعی این قضیه به‌وجود آمده، تا این را متوجه شد، آنچه امام علیه‌السلام به ما آموختند همان را جلو بیاورد که «**اگر ده‌تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی**»، حالا برو صدتا بگو، برو وقتت را تلف کن، برو این‌طرف و آن‌طرف بگرد، برو با هر کسی که می‌خواهی صحبت کن، برو با هر کسی که می‌خواهی حرف بزن، برو هر کتابی را که می‌خواهی ببین، برو هر نوشته و گفتاری را که می‌خواهی نگاه کن، برو هرچه می‌خواهی جمع کن، ما که فهمیدیم چه خبر است؟! اما آیا حیف نیست که این‌طرف بروی، آن‌طرف بروی، از این بپرسی، از آن بپرسی، چیزی پیدا کنی، تأییدی پیدا کنی، سوراخ و سنبه و مته به خشخاش بگذاری بلکه یک جا مسئله‌ای بیرون بکشی، قضیه‌ای پیدا کنی، کاه را کوه بکنی و...؟!

لزوم عمل به حدیث عنوان برای رسیدن به مقصود

بابا به جای آن بیا حدیث عنوان را بخوان، این که راحت‌تر است، تو را زودتر به مقصودت می‌رساند، زودتر به مطلوبت می‌رساند، زودتر انسان را به مسئله و حقیقت مسئله نزدیک می‌کند، بیا به روش بزرگان نگاه کن؛ وقتی که در خدمت مرحوم آقا بودیم، آن اخوی مکرم و محترم، آقا سید محمدصادق آمد به ایشان گفت: «آقا فلان کس که در قم هست راجع به شما فلان حرف را زده! (خیلی هم ناراحت بود، خب حرف ناصحیح و نامناسب و ناشایستی هم بود)» ایشان قاه قاه خندیدند و فرمودند: «آقا از چه ناراحتی؟! همهٔ این حرف‌ها به این قبای ما می‌خورد (قبایشان آویزان بود، از جلسهٔ عصر سه‌شنبه برگشته بودند) به من نمی‌خورد.» یعنی ما در سیمای ایشان واقعاً یک‌همچنین چیزی را می‌دیدیم. حالا این که ایشان بخواهند ناراحت شوند و...، بله، خب انسان ناراحت می‌شود از این که چرا آن شخص گرفتار است، از این ناراحت می‌شود، چرا آن شخص الآن در این مسئله و در این توهمات گیر کرده؟ بالآخره آن شخص هم یک بشر است، آن شخص هم یک انسان است، آن شخص هم می‌تواند حرکت کند چرا خودش را سقوط داده؟ چرا در آنجا گیر افتاده؟ یک مربّی الهی برای آن شخص ناراحت می‌شود نه برای خودش.

دستگیری از افراد، مهم‌ترین کار ائمه و اولیای الهی در این دنیا

امام حسین علیه‌السلام برای آنها ناراحت بود که ای بیچاره‌ها، ای کسانی که در دنیا گرفتارید، منِ پسرِ پیغمبر، منِ امام شما، شما را می‌توانم به عرش برسانم، اینجا آمدید چه‌کار کنید؟ آمدید چه‌کار کنید؟ آیا آمدید از من یک لباس بردارید ببرید؟ بابا بردار برو، آیا آمدی در خیمهٔ ما که اثاثیهٔ را ببری؟ آیا برای یک گندم آمدی؟ آیا برای یک کیسه گندم آمدی؟ آیا برای هزار درهم، صد درهم آمدی اینجا و می‌خواهی مرا بکشی؟! بابا اگر قتل نفس جایز بود و خودکشی جایز بود، من زودتر از اینها خودکشی کرده بودم و از دست شما رفته بودم و منتظر شما نمی‌شدم، جداً ها! اگر خودکشی جایز بود تا حالا دیگر رفته بودیم، بابا آیا می‌خواهی من را بکشی؟! خب بیا بابا، بیا زودتر بکش، خب بیا دیگر. من آمدم شما را نجات بدهم، من آمدم شما را از اینجایی که هستید به خدا برسانم، هر کدام شماها را، هر کدام شما را یک سلمان بکنم، هر کدامتان را یک مقداد بکنم، از منِ امام حسین برمی‌آید، از منِ پسرِ

پیغمبر برمی‌آید که توی عمرسعد را سلمان فارسی بکنم، چرا اینجا گیر افتادی؟ چرا در اینجا ماندی؟ ای بیچاره! تو خیلی می‌توانی بالا بروی، تو خیلی می‌توانی اوج بگیری، آیا نمی‌توانی؟ پس من نمی‌توانم، اگر تو بگویی که من نمی‌توانم، این غلط است، تو می‌توانی، بیا دستت را بده آن‌وقت ببین آیا منِ پسرِ پیغمبر می‌توانم تو را ببرم یا نمی‌توانم؟ اگر نتوانستم بیا دامن رسول خدا را در روز قیامت بگیر.

این صحبت‌هایی که امام حسین علیه‌السلام با عمرسعد می‌کرد برای چه بود؟ برای همین بود دیگر که بفرماید: ای بدبخت، ای بیچاره، برای چه لشکر آوردی؟ آیا برای این که من را بکشی؟ ما زودتر از اینها رفتیم، ما در این دنیا به عذاب زندگی کردیم، هر روزِ ما در این دنیا برای ما یک عذاب است، اصلاً تو دنبال چه آمدی؟ دنبال چه مطالبی آمدی؟ دنبال چه حرفی و دنبال چه کاری آمدی؟ مگر من مثل تو هستم؟ مگر من مثل اینها هستم؟ مگر من جان‌دوست هستم؟ مگر من آدمی هستم که بخواهم به‌دنبال دنیا باشم؟ هر یک روز دنیا برای ما یک عذاب است، در این دنیا زیادی داریم زندگی می‌کنیم، این دو روز هم که هستیم به‌خاطر شماها هستیم، این دو روز را به‌خاطر شماها، به‌خاطر حرف زدن با شماها، به‌خاطر نشان دادن راه، به‌خاطر دستگیری، به‌خاطر این که کاری که از دست ما بربیاید برای شما انجام بدهیم، هستیم، آن‌وقت شما لشگر سی هزار نفره آوردی می‌خواهی ما را ازبین ببری؟ آیا این قضیه خنده‌دار نیست؟! توجه می‌کنید؟! امام حسین این است ها! امام حسین می‌تواند همه افرادی که آن سی هزار نفر هستند، همه را مقداد بکند، همه را اویس بکند، همه، امام یعنی همین، امام یعنی کسی که دست می‌گیرد و به آن بالاترین نقطه می‌برد، منتها دستت را بده، نفست را تسلیم بکن، پا جلو بگذار، اگر نبرد روز قیامت بگو آمدیم و نشد، آمدیم و به بالاترین نقطه نرفتیم! توجه می‌فرمایید؟!

بزرگان مطالب را بیان کردند، حالا نوبت ما است که عمل کنیم

خب مطلب زیاد است و دیگر إن‌شاءالله مجال برای فرصت‌های آینده. از خداوند می‌خواهیم که ما را به این مطالب و مفاهیم و معانی که امام فرمودند، بزرگان فرمودند، متحقق کند و احساس بکنیم که در این قضیه موفق بودیم، نه‌اینکه وقتی که این طرف بشود، آن طرف بشود، بالا و پایین بشود، بگوییم عجب پس معلوم می‌شود این‌طور نبوده! خب این عجب را از اول بگوییم، از اول دقت بیشتری داشته باشیم، از اول نسبت به مسائل، این طرف و آن طرف [دقت بیشتری بکنیم.] بزرگان برای همین آمدند دیگر، برای همین آمدند، مطالب را برای همین در اختیار گذاشتند، مطالب را برای همین در این *روح مجرد* نوشتند، اینها برای همین بوده که ما امشب شب شنبه، شب اول ربیع الثانی سنه ۱۴۳۸ بیاییم و با دوستان بنشینیم و از این مطالب بگوییم، اینها برای امشب ما گفتند، جداً می‌گویم، برای خود من گفتند، شما باور نمی‌کنید، جداً من وقتی که مطالب آقا را می‌خوانم، والله قسم، احساس می‌کنم که این مطلب برای همین الآن من است، برای همین الآن است، خب پس به آنها عمل کنم، پس این پدر ما با آن کبدش و با آن قلبش برای چه کسی نوشته؟ با آن چشمش [برای چه کسی نوشته؟!] به ایشان می‌گفتم: آقا شما یک‌خرده از کارتان کم کنید، (وقتی که چشمشان عارضه پیدا کرده بود) فرمودند:

> آقا سید محسن من از یک خط از آنچه نوشته‌ام نمی‌گذرم (با یک حال انشاء) از یک خط از آنچه گفته‌ام نمی‌گذرم، گرچه تمام بدنم را زیر ساطور خُرد کنند!

خب اینها وقتی که با این حال و موقعیت و وضعیت، این مطالب را می‌گویند، خب پس اینها را گفتند، مطالب را در اختیار ما گذاشتند، إن‌شاءالله از خدا هم بخواهیم که خداوند توفیق عمل و پایداری و حرکت در مسیر این اولیاء الهی را نصیب ما بفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد